

خویش که کر ستم ام و چیزی بخواه خواص گفت مناجات کردم گفتم خداوند ای بحق محمد علی صلی الله علیه و آله
 و السلام که مرا در پیش این ترسناک مسارنگر دانی در حال طبعی دیدم پرمان و ماهی بریان و
 رطب و کوزه آب بر آن نهاده پس هر دو پیشستم و بخوردیم و بر فتم تا بوقت روز دیگر بگشت
 روز فتم گفتم یار اهاب تو تیر قدرت خود نمایی پس آن جوان تکیه بر عصا کرد و لب بجنب بماند
 و او طبع پیدا ندان و ماهی و رطب و دو کوزه آب من از آن تخته شدم پس آن راهب
 گفت بیا و بخور من از محالیت بخوردم گفت بخور تا ترا دو بشارت دهم یکی آنکه شهادت
 عرض کن تا مسلمان شوم و ترا بر سرید و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
 ان محمدا رسول الله و بشارت دیگر آنکه گفتم بحق آب روی این سیر که مرا خجل کن این هم
 از برکت و کرامت تو پیدا شد پس بخوردیم و بر فتم بلکه دوی آنجا مجاورت و گفت یکبار
 در بادیه رفتم راه کم کردم شخصی را دیدم که بر من سلام کرد گفت راه کم کرده از عقب من
 بیا چون کامی چند رفتم او از من غایب شد و خود را در سر راه یافتم بعد از آن نیز راه
 کم نکردم و در راه تشنگی و کمرشکی مرا نبود و گفت یکبار در راهی میرفتم در شب بویراتی در شدم
 شیرینی عظیم دیدم فرعی در خود یافتم لافقی آواز داد که مژش که بوقت من از فرشته ما تو است
 که ترا نگاه میدارند و گفت یکبار در راه بادیه شخصی منکر دیدم گفتم تو کیستی گفت من پری
 بودم و مگفتم زاده در اعلم نداری گفت از گروه ما نیرکس بود که بر تو کل برود چنانکه
 شما گفتم تو کل چیست گفت از خدای تعالی فرار شدن نقل است که درویشی
 گفت از خواص صحبت خواستم گفت از ما هر دو باید که یکی امیر و حاکم باشد مصالح طریقی
 پس گفتم امیر تو باش گفت اکنون تو مطیع باش چون منزلی رسیدیم مرا گفت تو
 بنشین پس او آب کشید و سر ما بود بهرم آورد و آتش فروخت پس در راه هر کاری که
 بودی چون من قصد کردمی مرا نکند آشتی و خود کردی و گفتی شرط آنست که من امیر باشم
 تو مطیع باشی و در راه بارانی عظیم سایه می و مرقع خود بیرون کرد و تا روز بر سر من بگشت

و خود استاده بود و مرقع در دست بر سر من میداشت پس من بغایت شرم زده
 شدم اما بکلمه شرط بیج نمی توانستم گفتن چون باید داشتم گفتم امر و ز من امیر باشم گفت
 خواب آید چون منزل رسیدیم او همان خدمت بردست من گرفت گفتم از فرمان
 امیر چرا بیرون میروی گفت بی فرمانی آن باشد که امیر را خدمت خود فرماید تا بلکه هم
 بدین صفت با من صحبت داشت من آنجا از شرم وی بگریختم پس در نماز آمدید گفت
 ای پسر تو باد که باد وستان چنان صحبت داری که من با تو داشتم و گفتم روزی در نوای
 شام میگذاشتم در همان انار دیدم و انار ترش بر آن بود نفسم آرزو کرد اما چون ترش بود
 نخوردم و بگذاشتم بودی رسیدم شخصی را دیدم مبتلابی دست و پای ضعیف گشته و گرم
 در وی افتاده و ز نوران برود کرده و او را میگریزند مرا بروی شفقت آمد گفتم خواهی که ترا
 و عاکنم تا مرا زین بلا خاص باری گفت خواهیم گفتم چرا گفت لَان الْعَاقِبَةُ اِخْتِيَارُ
 وَالْبَلَاءُ اِخْتِيَارُهُ وَاَنَا اَخْتَارُ اِخْتِيَارَهُ عَلَى اِخْتِيَامِي یعنی عاقبت اختیار
 منست و بلا اختیار دوست و من اختیار او بر اختیار خویش اختیار کردم گفتم اگر خواهی این
 ز نوران از تو باز دارم گفت ای خواص آرزوی انار شیرین از خود باز دارانکه تن درستی
 من میخواهی خود را دلی سلامت خواه که آرزو نخواهد گفتم تو بچه دشتی که من خواهم و آرزوی انار
 دارم گفت هر که حق تعالی را بشناسد هیچ چیز روی پوشیده نماند گفتم حال تو با این ز نوران
 و کرمان چگونه است گفت ز نورانم غش میزنند و کرمانم میخورند اما چون او چنین میخواهد
 خوشست و گفت وقتی در بادیه یکی را دیدم گفتم از کجایی ای گفت از بلاد ساجون گفتم
 بچه کار آده گفت لقمه در دهن میگردم دستم آلوده شده است آده نام آب زمزم
 بشویم گفتم چه عزم داری گفت آنکه شب بازگردم و جانم خواب ما در است گفتم و گفت
 شنیدم که در روم راهی بغداد سالست تا در دیر می شسته است قصد او کردم چون آنجا
 رسیدم سرازور بچه بیرون کرد و گفت ای بر ابراهیم پیش من بچه کار آمده من را هب میتم من

سکبالی می گفتم شکرک نفس خود از خلق باز داشته ام گفتم خداوند تو قادری که او را هدایت
 دهی در عین ضلالت پس وی گفت که ای ابراهیم چند مرد ما را طلبی بر و خود را طلب و
 چون خود را بیایی با سبان نفس خود باش که هر روز این هوای نفس سبید و شصت
 گونه لباس آفت در پوشد و بنده را بصلالت دعوت کند و گفت وقتی در با تو
 میرفتم بغایت گرسنه شدم احوالی بر پیش آمد و گفت ای فرخ شکم اینهمه تقاضای طعام
 چیست که تو می کنی گفتم چندین روز است که هیچ نخوردم گفتم تو ندانیکه دعوی پرده
 در عیان بدر و ترا باد دعوی تو کل چکار است و گفت مرا از حق تعالی عسری ابدی
 می باید در دنیا تا بعو دیت وی مشغول باشم تا چون مردم بهشت فرود آیند نعمت
 آن مشغول شوند حق تعالی را فراموش کنند من در بلائی دنیا بحفظ آداب شریعت به
 عبودیت قیام نمایم و پیوسته یاد حق تعالی میکنم و گفت دستی ساکن و دلی فارغ طلب
 کن و هر کجا خواهی میرود و گفت هر که حق تعالی را شناسد بوفای عهد لازم بود آن شنا
 را که آرام گیرد با خدای تعالی و اقامه کند بروی و گفت عالمی بسیاری روایت نیست
 عالم آنست که عمل کند بتابعیت علم و اقدار کند بنسبها و اگر چه علم وی اندک بود و گفت
 جمله علم در دو کلمه مجتمع است یکی آنکه هر چه حق تعالی تکلیف آن از تو برداشته است در آن
 تکلیف نکنی و دیگر آنکه آنچه بر تو فرض کرده است و لازم گردانیده آنرا ضایع نکردانی و در ادای
 آن تقصیر نکنی و گفت هر که اشارت کند بخدای تعالی و سکونت گیرد با غیر تعالی او را مبتلا گردانند
 پس اگر از آن تو به کند و با خدای تعالی گیرد و آن بلاها از وی دور کند و اگر با غیر حق تعالی
 سکونت او دایم شود حق سبحانه و تعالی رحمت خود از دل خلق سرود و او را لباس طمع
 در پوشد تا پیوسته مطالبه طمع از خلق میکند و خلق را بروی رحمت و شفقت بنود تا کارش
 بجائی رسد که حیات او بسختی و ناکامی گذرد و مرکب وی بدسواری و صیرت بلا و رخ بود
 و حاصل آخرت وی ندامت و تاسف بود و گفت هر که چنان بود که در دنیا بروی سکونند

در آخرت خندان باشد و گفت هر که ترک شہوت کند کاذب بوده باشد و گفت ہر کرا
 توکل در نفس خویش درست آید در غیر خود نیز ہم درست آید و گفت توکل شایستہ
 در پیش محیی الاموات و گفت صبر شایستہ در عبودیت بوجہ احکام کتاب و سنت
 و گفت مراعات مراقبت آورد و مراقبت اخلاص سر و علانیت آورد و گفت محبت
 موارادست و احرف حله صفات بشریت و حاجات و گفت در وی دل بیج حتی
 خواندن قرآن و در آن تدبیر کردن و پیوستہ شکم از طعام نمی دہشتن و قیام کردن شب
 و دعا و تضرع کردن در وقت سحر گاہ و با صالحان و یسکان صحبت داشتن و گفت
 این حدیث در تضرع سحر گاہی جویند و اگر آنجا نیاید بیج جای دیگر جویند کہ نیاید
 نقل است کہ رسیدہ خود میزد و میگفت و اشوقاہ بکسیک او مرا پیوستہ
 می بیند من اورا نمی بینم **تقلست** کہ از وی رسیدند کہ تو از کجا میجویی و گفت
 از آنجا کہ طفل در شکم مادر خود دو جوش در صحرا قال اللہ تعالی و نزلہ من حیث
 لا یحسب **تقلست** کہ از وی رسیدند کہ متوکل را طمع بود و گفت از آنجا
 کہ طمع نفس است بخاطر ہا در آید ولیکن اورا زیان نداد زیرا کہ اورا قوت بود بر سنگین
 طمع بنو میدی از آنچه در دست مردمان است **تقلست** کہ در آخر عمر اورا پنج
 شکم پیدا شد چنانکہ در جامع ری بود و در شبان روزی شصت بار غسل کردہ بود و ہر بار
 دو رکعت نماز بجا آوردی باز تقاضا پیدا آمدی دیگر غسل کردی از و سؤال کردند کہ
 از آنچه داری گفت پارہ جگر بریان کردہ آخر در میان آب غسل میکرد و وفات
 یافت اورا بخانہ بردند بزرگی در آمد پارہ نان دید در زیر مالین او و گفت این پارہ
 مان ندیدی بر و نماز نکردی کہ نشان آن بودی کہ او ہم در آن توکل متوفی شدہ است
 و از آنجا عبور نکردہ است مرد ما بد کہ بر بیج صنعت نہ است تا روندہ باشد نہ در توکل
 طعام کند نہ در صنعتی دیگر کہ ایستادن روی نداشتن یکی از مشایخ اورا خواب دید

گفت خدای تعالی با تو چکر و گفت اگر چه عبادت بسیار کردم و طریق تو تکمل سپردم
 فاما چون از دنیا بر فتم بطهارت و وضو رفتم هر عبادت که کرده بودم ثواب میداد
 اما سلب طهارت مرا بمنزلی فرود آوردند که در ای همه درجات نیست بود
 پس ندانند که یا ابراهیم این زیادتی کرمست که با تو کردیم از آن بود که پاک به
 حضرت ما آمدی پاگان را برین درگاه محلی و مرتبه عظیم است رحمت
 علیه و الله اعلم بالصواب

در ذکر ممشاد والد نیوری رحمة الله علیه

آن ستوده در حال آن ربوده جلال صاحب دولت زمانه آن عالی همت یگانه آن
 مجرود شده از کینه و ری شیخ وقت ممشاد و نیوری رحمة الله علیه پر عهد بود و یگانگی روزگار
 و ستوده و بر کزیده به کمال و خصال و در ریاضت و مشاهدت و حرمت و
 خدمت آیتی بود و صحبت بسیار شایخ یافته و مقبول و سندی همه دو فای
 او در تاریخ تسع و تسعین و ما بین بود و گویند تسع و تسعین نقل است
 که در خانقاه بسته داشتی چون مسافری بر سیدی از وی پرسیدی که مسافری یا
 میقیم اگر مقیم در ای و اگر مسافری این خانقاه جای تو نیست از آنکه چون روزی چند
 باشی و اما تو خود کینم نگاه که خواهی بر دی و ما را طاقت فراق تو نبود لعل است
 که کسی از وی دعائی خواست گفت برو بگوی خدای فرو شو تا بد عای ممشاد
 حاجت نبود گفت کوی خدای کجاست گفت آنجا که تو نباشی مرد بر رفت و از میان
 خلق عزلت گرفت و دولت او را دریافت و بنشین سعادت گشت و حاجت
 سبحانه و تعالی آرام گرفت تا چنان شد که وقتی عظیم سخت آمد و بد نیوری رسید همه
 خلق روی بصدومعه ممشاد نهادند در آن میان آن جوگم زور دید می آمد و سجاده بر روی

آب اور می آورد چون مشاء را در این کیفیت چه حالت است خوانند گفت فردا بجم دادی و
 می پرسد اینک حق سبحانه تعالی مراد و غای شیخ مشاء و غیره مستغنی گردانند و بدین نحو بر اینند
 که می بینی و گفت چون دهنم که کار در ایشان همه جزو تحقیق است هرگز با هیچ دروغ
 مزاج نکرده و گفت وقتی در ویشی من آمه و گفت ای شیخ می خواهم که از بهر تو عصبه
 بگوئی تا بسازند پس ناگاه بر زبان من بر رفت که ارادت و عصبه در ویش خاموش شد
 پس رفت و با خود متکنت ارادت و عصبه و بروی در بادیه نهاد این لفظ مکرر کرد و تا کجا
 بداد و گفت مراقضی چند مجتمع شد و دلم بدان مشغول می بود و جواب دیدم که مرا گفتند این
 بخیل این مقدار قرض بگذارید و دل مشغول باد و فرامی گسرد و مترس از تو بستن و از آنجا
 و او رفت بعد از آن ما بیچ اقبال و خباز و غیره شمار نکردیم آنچه ایشان می گفتند
 که داده ایم میادیم و او را کلماتی عالی است و گفت اصنام مختلف است بعضی را
 از خلق صنم و نفس او است و بعضی را صنم او فرزند است و بعضی را مال او و بعضی را
 زن او و بعضی را تجارت و حرمت او و بعضی را نماز و روزه و زهدت و حال او پس
 هر یک از خلق بسته بی اندازتبان و بی زری بستن ازین بیان بیچ چار و نیست
 مگر آنکه نه بنفید نفس خویش را بیچ حال و محلی و بیچ اعمال و کفایت خویش و هر یک از
 نفس وی در وجود آید از خیر و شر بدان فعل از نفس خویش راضی نبود و ملامت کند و چون
 پیوسته بر نفس خود را و گفت ادب مرید کجای آوردن حرمت پران بود و کجا بهر آن
 حرمت برادران و دست از همه شبهتها برداشتن و آداب شریعت و متابعت کلمات
 و داشتن و خود را از مواقت هوای نفس نگاه داشتن و گفت هر که کذبیت پیری نشم
 الا از همه حالت و علم خویش حال شدمی و ستم و منتظر برکات و کلمات وی بودی
 تا از وی چه فواید روی نمودی و گفت هر که پیش پیر شود و در وی هستی و خطر خویش باقی
 بود محروم ماند از برکات صحبت و فواید کلام آن پیر و گفت در صحبت اهل صلاح صلاح

دل پیدا آمد و در صحبت اهل فساد و فساد دل پیدا آمد و گفت اسباب علایق سه است
 موانع و نظر مبسوق و قضا کردن فراغت و نیکوترین حال مردم آنست که آنکس اقبال
 بود از نفس او دید خلق واعتماد او در حلقه کارها بر خدایند بود و گفت فراغت دل در حالی
 بود نیست از آنچه اهل دنیا دوست در آن زده اند از فضول دنیا و گفت اگر حکمت و
 عمل اولین و آخرین جمع کنی و دعوی احوال سادات اولیا کنی هرگز بد رجوع عارفان بری
 تا سر تو ساکن نشود و بخدای تعالی دستواری در تو دید نباید در آنچه حق تعالی ضمان
 کرده است مرتزا و گفت جمله معرفت صدق افتقار است بخداوند تعالی گفت
 معرفت بتنه طریق حاصل شود یکی فکر در امور که آنرا چون تقدیر کرده است و دیگر
 در مقادیر که چیزی آنرا مقدر کرده است و دیگر در خلق که چیزی آنرا فریده است و
 گفت جمع آنست که خلق را جمع کرده اند در وجود و تفرقه آنست که در شریعت است
 را متفرق کرده اند و گفت طریق حق بعید است و صبر بر آن شدید و گفت حکمت
 بخاموشی و تفکر یافتند و گفت ارواح نبیاء علیهم السلام در حال کشف و مشاهده اند و
 ارواح صدیقان در قربت و اطلاع و گفت تصوف صفای اسرار است و عمل کردن
 بر آنکه در صفای جبار است و صحبت داشتن با خلق بی اختیار است و گفت تصوف
 توانگری نمودنست و مجهولی گردیدن که خلق نداند و دست داشتن از چیزی که کار نیاید
 و گفت تو کل و داع کردن طمع است از هر چه طبع و نفس و دل بدان میل کند و گفت
 فقر آنست که چون گرسنه شود نماز کند و اگر قوت ندارد نخفتد که حق تعالی در ویش را از خیر
 خالی دارد یا قوت بدید یا غذا بدید یا اجل که وفات کند نقل است که نزدیک وقت
 او پرسیدند که غلت تو چگونه است گفت غلت را زمین پرسید پس گفتند کوی لا اله
 الا الله روی بگردانید و در دیوار کرد و گفت هکلی من توانمانی شد خدای آنکسی که نزد
 دارو این بود و گفت سه سالست با بنیشت برین غم نمیکنند و در آن فکر بسته ام و سی

سال است تا دل خود را کم کرده ام و نخواسته ام تا دل را با ایم پس درین حال که جمله صیغه
خواسته اند تا دل را در حق تعالی کم کنند من چگونه دل را با ایم پس وفات
کرد در رحمت الله علیه

در ذکر انوار اسحق ابراهیم شیبانی رحمت الله علیه

آن سلطان اهل تصوف آن برهان بی تکلف آن امام زمانه آن بهام یگانه آن علمبر
ملکوت روحانی قطب وقت ابراهیم شیبانی رح پر وقت و شیخ مطلق و مشا
ایه و محمود اصناف و مقبول طریقت بود و در مجاهده و ریاضت شایسته
داشت و در تقوی و ورع آیتی بود و عبدالله مبارک کفنی ابراهیم محبت حقیقت
برقرار و برای اهل آداب و معاملات و وحدی بکمال داشت و مراقبتی بود و احدی
و قتی مخمور بود و گفت چهل سال خدمت ابو عبدالله مغربل کردم که دین جمالی
ماکولات خلق چیزی نخوردم و مویم نیاید و ناخنم دراز نشد و خر و قلم و کلین نشد
و در بیع سقف مختم مکر در زیر سقف بیت الحرام درین مدت و گفت هشتاد سال است
که بشهوت خویش هیچ نخوردم و گفت وقتی در شام بودم مرا عدس آرزو کرد و گاه
عدس بنا در دزد و نخوردم بعد از آن بازار شدم طرفی چند دیدم نهاده چون بدان
بگریستم مرا گفتند این همه خراست با خود گفتم اکنون بر من حسرت لازم شد در ایستادم و
نمیدانم می برنجیم آن مرد در اول نداشت که من مرد سلطانم خاموش می بود بعد از آن
چون بدالنت مرا گرفت و پیش این طرفی برود و نیست چویم زدن بعد از آن
زندان فرستاد بنده تی در آن ماندیم تا بعد از آن شیخ الی عبید الله مغربل را آنجا گذر
آقا دو ما شفاعت کرد تا خلاص یافتیم پس چون بخدمت شیخ رفتم فرمود که ترا حرافه
گفتم سپهر خوردن عدس بود و نیست چویم گفت از آن حسی نقاست که

چون قصد حج کردی اول زیارت روضه مصطفی صلعم کردی پس بگفتی و حج گذاردی
 باز بنده آمدی و گفتی استلام علیکم یا رسول الله زود عهد جواب آمدی که علیکم
 السلام یا پسر شیطان و گفت روزی در کرمان به رفتم چون غسل میکردم جوانی چون ماه
 دیده ام که از گوشه کرمانه آواز داد که چند باب بر ظاهر مشغول باشی چند گن تا باطن را
 غسل دهی و از ماسوی الله یک گن گفتی تو جنتی یا انسی یا ملکی بدین خوبی که توئی گفت
 از اینها بگذر و میترسم من آن نقطه ام که بر پای بسم الله است گفت پس این همه ملکیت
 تراست گفت ای ابراهیم از پناه خود بیرون آئی تا ملکیت منی و گفت علم فنا و بقا بر
 اطلاق و حدیث کرد و دستش عمودت و هر چه غیر این بود آنست که ترا غلط می فکند
 و زندقه بار آورد و گفت هر که خواهد که از گون آزاد آید که عبادت حق تعالی با خلاص گن که
 هر که در عبودیت محقق شود از ماسوی الله آزاد گردد و گفت هر که سخن گوید در اطلاق و نفس
 خود را مطالبه نکند بعمل کردن بدان حق تعالی او را مبتلا گرداند باندگی پرده او در پیده کرد
 پیش اقران و اخوان او و گفت هر که خدمت مشایخ را ترک کند مبتلا گردد و عادی
 کاوزه و فضیلت گردد بدان دعوی و گفت هر که میخواهد که معطل و باطل گردد که دست
 در خصیت زن و گفت سفاک آن بود که در خداوند تعالی عاصی شود و آن آنست
 که از خدای ترسد و چون عظامی بکسی بد منت نهد و گفت شرف در تو اضع است
 و عز در تقوی و آزادی در قناعت و گفت چون خوف در دلی قرار گیرد موضع شهوات
 بسوزد و اندر وی در عینت دنیا در وی نماید و گفت تو کل ترسیت میان نده و جنت
 تعالی پس واجب آن بود که بر سر وی مطلع نگردد و جز خداوند تعالی و گفت حق تعالی
 عوض بنده که در مسجد سار نشیند و عبادت مشغول باشد او را بهشت کرامت کند
 و عوض آنکه بنده از بهر خدای مطالع و پیدار برادران مومن گشته و او را بهشت دیدار چون خود
 کرامت کند و نقلت با که کسان از وی دعایشی خواستند گفت مخالف

الوقت من سوء الأدب و عا چون کنم و کسی از دو صفت خواست گفت خدای را
 پیوسته یاد دار و هرگز فراموش مکن و اگر این نه توانی باری مرگ را یاد دار و فراموش
 مکن

در ذکر ابوبکر صیدلانی رحمه الله علیه

آن فلک عبادت آن خورشید سعادت آن چمنه رضا آن نقطه و فآن شیخ زبانی
 ابوبکر صیدلانی رحمه الله علیه از بزرگان مشایخ بود و بغایت صاحب جمال بود چنانچه
 در عهد خویش همسانه داشت و در ورع و تقوی و معاملات و مشاهدات یگانه بود و اصل
 وی از فارس بود و در پیشاپور وفات کرد و شبلی او را بزرگ و محترم داشتی و گفت جمله
 دنیا یک حکمت است و نصیب هر یکی از آن حکمت بر قدر کثافت است و وفات او بعد
 از سنه اربعین و ثمانه بود و گفت صحبت کنید با خدای تعالی و اگر نتوانید صحبت کنید با آنکس که
 او با خدای تعالی صحبت دارد تا برکت صحبت او شمارا بخدای تعالی رساند و انقدر که در میان شما
 باشد و گفت هر که صحبت کند با علم او را چاره نبود از مشاهدت او بروی و گفت علم ترا منقطع
 کرد و اندک چیز پس چه کن که ترا بریده نکرده اند از خداوند و گفت وصلی فصل است که چون
 فصل آمد در میان وصل نماند و گفت هر که صدق نگاهدارد میان خویش و حق تعالی
 آن صدق وی او را مشغول گرداند چنانکه او را فراغت خلق نبود و گفت طریق حق
 بعد از خلق است پس گفت طریق از خدای است به بند و از بنده به و طریق نیست گفت
 مجالست کن با خدای بسیار و با خلق اندک و گفت بهترین خلق آنکس است که خیر و نیکی در غیر
 خویشند و بدانند که راه حق تعالی بسیار است غیر ازین راه که اینکس حق تعالی دارد و
 گفت چنان باید که بنده در کل احوال تقصیر نفس خود می بیند و منت حق تعالی مشاهده میکند
 و گفت چنان باید که حرکات و سکونات بند و خاص خدا را باشد یا بصورتی بود که

در آن مضطرب بود و هر حرکت و سکون که غیر ازین بود ضایع گردن عمر باشد و گفت عاقل
 آنست که سخن بر قدر حاجت گوید و هر چه افزونی بود از آن دست بدارد و گفت هر که را
 خاموشی و وطن نیست او در فضولست و اگر چه ساکن است و گفت علامت مرید آنست
 که در از غیر حسن خویش نفرت بود و طلب بهمنش خود کند و گفت زندگانی مکر در مرک نفس و
 حیات دل مرک نفس است و گفت نمکن نیست از نفس بیرون آمدن هم بنفس اما نفس
 بیرون آمدن افضل حق تعالی است و مدد توفیق او و آن راست نشود مگر بدستی ارادت
 بخدای تعالی و اعراض از ماسوی الله و گفت نعمت عظیم ترین از نفس بیرون آمدن است
 زیرا که عظیم ترین حجابی میان بنده و حق تعالی نفس است پس حقیقت ظاهر نشود مگر
 در مرک نفس و گفت مرک با نسبت از ابواب آخرت و هیچ بنده بحق تعالی نتواند رسید
 مگر بدان درگاه در شود و گفت همه کایات دشمن و حجاب منت پس من حکم و
 گفت بر تو با و که مغرور نشوی در هر کار که شاید که در آن کار مکر بود و گفت همت نگاهار
 که همت مقدمه جمله اشیاست و مدار جمله بر همت است و رجوع جمله اشیاء به همت است
 چون شیخ وفات کرد اصحاب گفتند لوح سبز خاک او راست کردیم و نام او به دنیا بخاستیم هر
 بار یکی سیاهی و حراب کردی و نامه پدید شدی و لوح بر روی و از آن یکی بچکس دیگر
 حراب نکردی از استاد ابوعلی و قاف رسیدیم تر این گفت آن پیر در دنیا خود را پنهانی
 اختیار کرده بود شما میخواهید که آشکار کنید و حق سبحانه و تعالی مخفی میدارد در حق تعالی

علیه السلام

در ذکر ابو حنیده محمد بن ابراهیم البغدادی ^{رحمته علیه}

آن سالک طریق تخرید آن سائر سبیل تو حید آن ساکن خطیره قدس آن خازن حرمه
 انس آن نقطه وایره آزادی و تد عالم ابو حنیده بغدادی رحمته الله علیه از کبار مشایخ این

طایفه بود در کلام حطی و افرواشت و در علم تفسیر و روایات و حدیث کمال بود و شیخ
 وی حارث مجابسی بود و صحبت مثنوی و نورانی و خیر شایخ یافته بود و صحبت بسیار
 مشایخ رسیده بود و در مسجد صافه بغداد و عطا کفقی و امام احمد حنبل را چون در سلسله
 اشکال افتادی رجوع بوی کردی کلامی و بیانی شافی داشت و در سماع و
 ثمانین و نائین وفات کرد و نقل است که روزی مشی حارث مجابسی
 درآمد و بر امانت جامه‌ای لطف پوشید و در معنی سیاه در آن خانه و قصص بود
 ناگاه با نخی بگردان و حرمه نعره نبرد و گفت بیک یا سیدی پس حارث بر حارث
 و کار وی برگرفت و قصد کشتن ابو حرمه کرد و مریدان در پای شیخ افتادند تا آن
 کار را روی جدا کردند پس ابو حرمه را گفت ای مسلم باید دو مریدان کشت یا شیخ ما
 ابو حرمه را از اولیای مومنانیم حارث گفت چنین است و من روی
 جز نیکی نمی‌دانم و باطن او را بخمشغرق تو حید نمیدانم اما چرا ویرا چیزی باید
 کرد که با فعال حلولیان مانند و باشد یا مقاتلت ایشان چرا ایانک مرغی ادوا
 از حق تعالی سماع افتد و حق تعالی مثنوی نیست و دوستان و پیران خبر کلام
 وی آرام نیست و خبر به سلام وی وقت و حال نیست و ویرا خبر با حصول و
 نزول نیست و اتحاد و امتزاج بر قدیم روا نیست پس ابو حرمه بگفت اگر چه
 من در اصل درست بودم اما چون فعلم مانند بود بفعل قوم که راه تو به گردم و
 ابو حرمه گفت حق تعالی را بیدم جدا و مرا گفت ای ابو حرمه متابعت و سوا سکن
 و بلای خلق بکش بین سخن که بگفت چون خلق عوام بشنیدند ویرا بسیار رنج نمودند و
 گفت دوستی با فقر کردن سخت است و صبر نتواند کردن بردوستی فقر اگر صحت
 و گفت هر که حق تعالی او را بر طریق خود انا کرد سلوک آن کردن بروی آسان کرد و هر که
 طریق باشد لال و واسطه طلبه کا و خطا بود و کا و صواب و گفت هر که حق تعالی ستم

قصص

چیز روزی کند از بیشترین آفت خلاص باید شکمی خالی و دلی قانع و فقری دایم و گفت
 چون نفس تو از تو سلامت یافت حق وی گذاردی و چون خلق از تو سلامت یافتند
 صفای ایشان بگذاردی و گفت علامت صوفی صادق آنست که بعد از عزت
 خوار شود و بعد از ثوانگری درویش شود و بعد از بریداشنی پنهان شود و علامت
 صوفی کاذب برعکس این بود و گفت هرگاه که فاقه بمن رسیدی با خود گفتی که
 این فاقه تو هدیه آمده است چون اندیشه کردی هیچکس بدان فاقه اولت را از
 خود ندید می بخشد لی آن فاقه بکشد می و بان می ساختی نقل است که
 سخن بغایت نیکو گفتی روزی با ثقی آواز داد که بغایت سخن نیکو میگوئی اما اگر
 خاموش باشی ترا نیکوتر باشد بعد از آن خاموش شد و هم در آن منقته وفات
 کرد و نقل است که در روز جمعه سخن مسکینت واردی بوی فرود آمد از کرسی
 سفیاد و وفات کرد رحمه الله علیه

در ذکر ابو علی الدقاق رحمه الله علیه

آن استاد علم و بیان آن بنیان کشف و عیان آن کم شده عشق و مودت
 آن سوخته شوق و محبت آن مخلص مشتاق قطب وقت شیخ ابو علی دقاق
 رحمه الله علیه امام و شیخ وقت بود و سلطان طریقت و حقیقت بود و لسان
 الرحمن بود و در احادیث و تفسیر و بیان و تقریر و وعظ و تذکیر شانی عالی داشت
 و در باصنت و کرامت آیتی بود و در لطایف و حقایق و مقام و حال متعین بود
 مرید شیخ ابوالقاسم نصر آبادی بود و بسیار مشایخ را دیده بود و خدمت کرده
 و اهل نوحه کر قوم گفتندی از بسیاری درد و شوق و سوز و ذوق که او را بود و در
 در همه عمر خویش پشت باز نهاده و ابد در مره بود که واقع بر وی فرود آمد

چنانکه نقلست که یکی از کبار مشایخ گفت در مروه ایسین فرادیدم که خاک بر سر میگردانم
ای لعین چه بوده است گفت خلعتی که بمقتضای هزار سال است تا منتظر آن بودم و در روزی
آن سوختم در سرگرد فرودشی انداختند و شیخ علی فارسی گفتی مراد قیامت هیچ محتاج خواه بود
آنکه گویم من محب و معتقد شیخ علی دقانم و شیخ ابی علی گوید درخت خود درست که کسی آنرا نه
پرورد و بایستد یک میاورد اما بار نیارد و اگر نیز بار نیارد و بی مزره بود و همچنین میدی که در
صحبت و تربیت پیری پرورده نباشد از وی هیچ چیز نیاید پس گفت من اینطریق از نصر
آبای فری فرم و از شیلی و او از حیدرآباد سری و او از معروف و او از داود و او از
تایعین رحیم الله و گفت هر که پیش شیخ ابوالقاسم خضر آبادی ز فرم تا اول غسل کردم
نقلست که در مروه و عطا سگفت بعد از آن سفرهای بسیار کرد سفر مجاز و زیارت
مشایخ و غیر آن نقل است که وقتی جاریه داشت و بر بنده بود خانقاه عبداللہ عمر فرود
به شخصی در بازار شناخت پس خلق بروی صبح شدند و بزرگان شفاعت کردند تا درک
گوید قبول نکرد و گفت در کس و مناظره کردن امکان ندارد پس گفتند و عطا سگوی
قبول کرد و منبری بنیادند چون بر منبر رفت بجانب راست اشارت کرده و گفت نقلست
که بجانب چپ اشارت کرد و گفت **وَاللّٰهُ مَخْرُوجٌ** پس روی قبله کرد و
گفت **وَرَضْوَانٌ مِّنَ اللّٰهِ** اکبر احوالی عجایب پدید آمد و خلق یکبار بهم برآمدند
غریب خاست و چندین خارزه بر گرفتند پس شیخ در میان آن مشغله فرود آمد و بر
چند آنکه او را طلب کردند تا فدا از آنجا برورفت و بعد از آن به نیشابور نقلست
که در پیشی گفت روزی مجلس شیخ در آمدم شیخ زاده ستاری طبری بر سر بود و اولم پند
سپیل کرد از شیخ سوال کردم که تو کل چه باشد گفت آنکه طمع از دستار مردمان کوتاه
گشتی و دستار بمن انداخت و گفت وقتی در مروه بیمار شد هم مرا آرزو کرد که به نیشابور روم
یا تفرغ آواز داد که حالبا از شهر بیرون توانی شدن که بعضی پرین را با سخن تو خوش آمده است

ن
شیخ ابوالقاسم

ن
و نیز

و در مجلس تو حاضر میشوند از بهر ایشان حالیا توقف کن نقل است که چون در
 میان مجلس حسری افتادی که مردمان بدان مشتعل شدند شیخ گفتی این از غیرت
 حق تعالی است که میخواهد که آنچه میرود درود نفیست که روزی بر سر منبر
 تلمت آدمی میگردد که ظلم و جهول و محب و حسود است و آنچه بدین ماند در ویشی
 بر خاست و گفت با اینهمه صفات در همه آخر محل دوستی دارد گفت بی محبت
 و حیوانه نقل است که یک روز بر سر منبر میگفت **اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ** شخصی
 گفت خواجه خدای چه بود گفت نیدانم گفت چون نیدانی چرا می گوئی گفت این حکوم
 پس حکوم و بیایم نقل است که مردی فطاحی بود و بوقت سفره خوردن در ویشی
 بخانه گاه بیخ آمدی و فطاح بسیار آوردی و باد ویشی آن سفره موافقت کردی پس
 اگر فطاح او پیزی زیادت شدی باز پس بردی روزی بر لفظ شیخ بر رفت که آن جوان
 فطاحی و قتی صافی دارد در آن شب شیخ در خواب دید موضوعی عالی بر بالای و بزرگان
 دین بر آن بالا جمع شده هر چند خواستم تا بر آن بالا روم نتوانستم رفت آن فطاحی
 بیامدی و گفتی ای شیخ دست بمن ده که در سیراه شیران پس روز و با ما مانند و مرار آن بالا
 برود یک روز استماد بر منبر بود فطاحی از در در آمد شیخ گفت او راه دهید که اگر او دوست
 دارد شکر می نکرده ای ما از باز ماندگان بودی پس فطاحی گفت با شیخ ما هر شی آنجا
 باشیم تو یک شب که در آمدی ما را غم می کنی نقل است که شخصی پیش شیخ آمد و گفت
 از جانی دور آمد نام زیارت شیخ گفت یافت این حدیث بقطع مسافت نیست
 از نفس خویش کامی بر گیر فراتر شو که همه مقصودها حاصل است نقل است که
 مردی از دساوس شیطان شکایت میکرد شیخ گفت درخت تعلق دنیا از میان سراسر
 از شیخ بر کن تا بنفشک بر آن نشیند که تا درخت تعلق دنیا و محبت او که در باطن شاخها
 کرده است البته از دست مرغان شیطانی خلاص نخواهد بود **نفیست** که باز کانی مرید

شیخ گفت
بیاید و گفت

شیخ
مریدان

در

شیخ بود و عیادت او رفت پرسید که سبب رنج چه بود باز گمان گفت نیم شب برخاستم تا
 وضو سازم و نماز شب کنم تا بی در ششم افتاد و در کی بخت و در وی سخت پدید آمد و شب
 بدان پوست شیخ گفت ترا مان فضولی حکار که نماز شب کنی ترا مردار دنیا از دل خود
 دور می باید کرد و نماز شب مشغول شوی لا شاک بر در پشت گرفتار شوی کسی را که سر در
 کند چون طلا بر پای نهد هرگز نشود و چون دست بخش بود و او استین بشودید هرگز نیست
 پاک نکرد و نقل است که یک روز بخانه فریدی شد و افزود بر گاه در انتظار او
 بود چون شیخ درآمد گفت ای شیخ یک سخن بگویم گفت بگوی گفت کی خواهی رفت شیخ
 گفت ای چهاره هنوز وصال نایافته آواز فراق بلند کردی نقل است که روزی
 صوفی در پیش استاد نشسته بود عطسه داد استاد گفت بر حکم رنگ صوفی در حال پاک
 افزا در پای کردن گرفت بر غم رهن گشتند حال چیست گفت چون زبان شیخ بر ما
 بر حمت کشاده شد و کاری که می بایست بر آمد چه خواهد بود پیش ازین نکفت و بر رفت
 نقل است که روزی استاد نشسته بود مرقعی نو بغایت نیک پوشیده و در عمده
 شیخ ابو الحسن نوری یکی بود از عملاً مجانبین او در خانقاه در آمد پوستینی که نه آلوده پوشیده
 استاد بطبیعت میگفت و در مرقع خویش شکر بیست که ابو الحسن بچندین خرید این پوستین
 شیخ ابو الحسن نغره زد و گفت ابو علی ز عیالی کن که این پوستین همه دنیا خریدارم و بهر پشت
 باز نغره شدم استاد سر در پیش افکند و زار گریست و چنین گفتند که دیگر هرگز با هیچ درویش
 طبیعت نکرد و نقل است که استاد گفت روزی در ویشی در خانقاه در آمد و گفت
 گوشه با من بردانید تا میرم او را خانه پر داختم در آنجا شد و چشم در گوشه گذاشت و میگفت
 اند من پنهان گوش میداشتم گفت ای ابو علی مرا ششور فرتم و باز آمدم او پنهان میگفت تا جان
 باد کس طلب خصال و کرباس فرستادیم چون نگاه کردیم او را هیچ جای دریم حیران فرود
 ماندیم گفتند خداوند است که این منودی که با پیش و مردمان بد شد که آنگاه پادشاه

شیخ ابو الحسن
 مشغول کرد

آواز داد چه چوئی کسی را که ملک الموت حسرت نیافت جور و قصور حسنه و نیافتن کفر و تقصیر
 او بی مانند او گنج شد آواز آمد که **فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ** استاد
 گفتم وقتی سری را دیدم در مسجد خراب خون میگریست چنانکه زین مسجد خون گرفته بودم گفتم
 ای سرباز خوشیستن رفتی کن که ترا چه افتاده است گفتم ای جوانمرد طاقم رسد در آرزوی بطن
 نقای او و گفتم خداوندی بنده خود گرفت شیخ را فریاد کرد تا داد عفو کرد و بنده و پنهان
 میگریست شیخ گفت این گریستن اکنون چراست چون ترا عفو کرد خداوند گفتم او
 رضای من جوید و او را بدان راه نیست به آن سبب همی گریه نقل است که یک
 روز جوانی از در خانقاه در آمد گفت اگر کسی را اندیشه معصیت بخاطر در آید طهارت را هیچ
 زبان دارد استاد بگریست گفت سوال این جوانمرد را جواب گوئید زین الاسلام
 گفت مرا خاطری در آید لیکن از استاد شرم داشتم که طهارت ظاهر را خلل نکند اما طهارت
 باطن را بشکند نقل است که گفتم مراد در چشم پیدا چنانکه مدتی از در و فریاد فتم
 خوابم نیامد ناگاه لحظه در خواب شدم آوازی شنیدم که **الَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ** پس
 بیدار شدم در دم برفتم و دیگر هرگز در چشم نبود و گفتم وقتی در بیابانی راه کم کردم پارت
 روز بعد از آن بسرا راه آمدم مردی شکر بر آیدم مرا شربت آب داد بخوردم ظلمت و زمان
 کاری آن شربت آب سی سال است تا در دل من مانده است و گفتم که او را بعضی بر
 بودند که چشم ایشان بقوت بود در زمستان ایشان را آب سرد غسل فرمودی و بعضی نازک
 مزاج تر بودند با ایشان وفق کردی و گفتمی با هر کس مجاهده بقدر وسع او توان نمود و گفتم
 کسیکه بقالی خواهد کردن و را بنجر و اسباب و آلات کار آید اما اگر بغزلت در خانه خاکی است
 او را اندک چیزی تمامست یعنی علم اگر برای ریای خلق و فروختن و جاه آموزی ترا علم بسیار
 میاید و اگر از برای عمل و زاد آخرت می آموزی ترا اندک علمی تمامست چندانکه شرط عبودیت
 بدانی و بدان عمل کنی که مقصود از علم عمل است و تو اضع چنانکه نقل است که روزی بر
 سوز

نوع

طریق

سخت

به عونی خوانند و در راه که مسرفت تا که پیرانی می آمد که می گفت باز حد یا بر پهن کردن که چنانچه
 و چندین اطفال بر من گذاشته آخرا این چه چیز است که تو با من میکنی شیخ بر گذشت چون
 به عورت رسید بفرمود تا طبعی بسیار استند خداوند دعوت شاد شد که امروز استناد
 خواهد کرد و تا بخانه برود و او را نه خانه بود و نه اهل چون تمام بسیار استند برخواست و بر سر
 و بد سرای آن پیرزن رود و به ایشان داد و بپسین با آن شکستگی و نیاز بوده باشد و یک
 روز گفته است اگر فردا مرا بد و زخ فرستند گفتم سرزنش کنند که ای استاد چه
 فرق است میان ما و تو من گویم جو اندوی باید آخر مرار و ربار بوده و لیکن سنت خدا
 نیست شعر فلما انصا لصبیح فرقی بیننا و اتی نعیم لا یکدره الا هر عجب آنست که
 با چنین سخنی هم اومی گوید که اگر به لسمی که روز قیامت قدمی و رای قدم من خواهد بود
 هر چه کرده ام روی بگردانید می آما شاید که در آنوقت که آن گفته باشد او را با او داده
 باشند تا همه محض عبودیت باشد و درین وقت او را از میان برداشته و بر زبان
 سخن میراند تا همه محض ربوبیت بوده باشد چنانکه **لعلست** که کجور و عبید
 خلقی انبوه مصلی شده بودند و او را خوش آمد گفت بغزت تو اگر مرا خراب شد از ایشان
 کسی پیش از من بر آید بر فور بی هیچ توقفی جان از من بر آید و اما شاید که مرادش آن باشد
 که چون آنجا زمان بود از پیش و پس دیدن نباشد شرح این سخن خود در آنست **لنفسی**
ضیاح و لا مسأدا و ا کلماتی عالی است و گفت کجرتا از هر خود ما هیچ آفرید و خصومت
 نکنی که آنگاه دعوی کرده باشی که توان تویی و توان خودیستی ترا خداوند نیست شغل خود
 به و باز گذارتا خود خصمی ملک خویش او کند و گفت چنان باش که مرده باشی و ستر روز
 بر تو گذشته بود و گفت هر که جان خود را جا رب در خانه معشوقش می تواند کردن عاشق
 نبود و گفت بر کرا با غیر حق تعالی انس بود حال انس او با حق تعالی ضعیف باشد و گفت هر
 جز از حق تعالی سخن گوید در مخالفت خود کاوب بود و گفت هر که نسبت مخالفت برکت او را

در اینست

نسخه
پی ادبی

طریقت نماید و تعلق او با شیخ بریده کرد و اگر چه در یک موضع باشند و گفت سر که
 صحبت پر کند آنگاه بدل مریرا اعتراض کند عهد صحبت بر شکسته باشد مگر داد تو به و
 غرامت آن بریده اگر چه گفت از حقوق شیخ را تو قبول نباشد و گفت ترک ادب
 موحی است که راندن بار آورد و هر که بی ادبی کند بر ساط پادشاهان او را بدرگاه
 فرستد و هر که بر درگاه بی ادبی کند مرا و راستور وانی فرستد و گفت هر که با پادشاهان
 صحبت کند بی ادب چهل مر او را بزود بکشتن سپارد و گفت هر که در بدایت سیری اشتاد
 نبود در ارادت حق تعالی و سلوک طریقت او با حق تعالی در نهایت نتواند نشستن تا
 قده اشخی نکند اگر چه در نهایت حال باشد زیرا که استادی باید که در طریقت و
 مجاهده تاشستی با حق تعالی دست دهد از راه مشاهد و گفت خدمت و عبودیت که
 بود بر درگاه بود اما بر ساط مشاهدت مشاهد بود و نبعت بهیت بعد از آن فسر دی بود
 از استیلا قربت بعد از آن فنا بود از صفات خود در تمامی غیبت و از بهر اینست که احوال
 مشایخ در نهایت از مجاهده سکون باز میگرد و او را در ظاهر ایشان برقرار اول نمی ماند
 و گفت چون مرید مجتهد بود در بدایت از هم و در نهایت از همت او معطل بود و هم آنست که
 مشغول گرداند ظاهر او را بعد از دست و همت آنست که جمع گرداند باطن او را با وقت و
 گفت شادی طلب تمامتر است از شادی و جدان از بهر آنکه شادی و جدان را خاطر زودا
 و در طلب امید وصال و گفت این حدیث ز بعثت است و نه از جهد و ریاضت لیکن
 در طینت است کما قال الله تعالی **محبهم و یحبونهم** گفت ما ایشان را دوست
 داریم و ایشان ما را دوست دارند و در آن میان ذکر عبادت چگونه و ذکر طاعت غفلت
 نه ملک محبت را مجر و یاد کرد از غفلت و گفت محصیت ما امر و بیشتر است از مصیبت
 اهل و وزخ بفر دای قیامت از بهر آنکه اهل دوزخ را فر دای قیامت ثواب فوت خواهد
 و بار امروز بعد وقت مشاهد خدمت حق تعالی فوت می شود تو خرق می کن میان این هر دو

مصیبت و گفت هر که ترک حرام کند از دوزخ نجات یابد و هر که ترک شبهت کند همیشه
 رسد و هر که ترک زیادتی کند بحق تعالی رسد و گفت بهین حدیث نتوان رسید مردی
 و هر که درین حدیث افتد از نیجا خلاص نتواند یافت مردی و گفت از آن شیئی که گاه گاه
 بر مردم در آید بی سببی از اطلاع حق تعالی بود که مروج را متحلی شود و گفت اگر بنده در جمله
 عمر یک نفس بخالفت امر حق تعالی مشغول شده باشد پس اگر او را بخطر قدس فرود آید
 چون حسرت آن نفس بر وی کشف کنند آن همیشه بروی دوزخ گردد و اگر در جمله عمر یک
 نفس بصدق عبودیت حق تعالی کرده باشد اگر او را در دوزخ کنند آن نفس بر وی
 کشف کرد و اندک آتش فرو میرود و دوزخ بر وی همیشه گردد و گفت هر که حاضر است که
 چیزی برای خود خست یابد یا آتش مطالعه کند و اگر غایب است اگر احتیاج کند برسد
 و گفت اگر عقوبت کند اظهار قدرت بود و اگر بیازد اظهار رحمت بود و گفت بخت
 آن بود که آخرت را بدنیافروشد و گفت هر که این آیه است بشنود که **وَلَا تَحْسَبَنَّ**
الَّذِينَ قَتَلُوا چگونه بجان باغیان بخلی کند و گفت **إِنَّا كَفَعْنَا لَكُمْ** شریعت
 است و **إِنَّا كَفَعْنَا لَكُمْ** بحقیقت است و گفت چون حق تعالی تنهاست ما را به
 خریده است همیشه بیکری مغرور شدیم که مع درست نبود و معامله بیکری سودی نیکند
 و گفت سه مرتبه است یکی سوال و دیگری دعا و دیگری شناس سوال آنرا است که دنیا خواهد
 بود و آنرا است که عقبن خواهد و شناس آنرا است که مولی خواهد و گفت مراتب سخاوت
 سه قسم اند سخاوت وجود و اشیاء هر که حق را بر نفس خویش برگزیند صاحب سخاوت
 و هر که حق را بر دل خویش برگزیند صاحب جود است و هر که حق تعالی را بر جان خویش
 برگزیند صاحب اثار است و گفت هر که از سخن حق گفتن خاموش بود و بوی گنک
 بود و گفت بر شما باد که خدر کنید از صحبت سلاطین که رای ایشان چون رای کورگان
 بود و صولت ایشان چون صولت شیران و گفت شیوه سلاطین آنست که با ایشان

طاقت صحبت نیست و از ایشان گزیر و بفرست و گفت معنی و لا تخلفنا ما لا طاقة
 لنا به نهاده خوانستن است از فراق و قطعیت و گفت تو وضع تو انکاران مرد و ایشان را
 دیانت است و تو وضع در ایشان مر تو انکار از خبیانت باشد و گفت چون ملائکه
 طالب علم را پر بگسترانند اگر کسی طالب معلوم بود خود با وی چگونه کنند و گفت چون طلب
 علم فریضه بود طلب معلوم همین فرض بود و گفت مریدانست که بخشند و هیچ مراد و هوأ
 نفس نطلبند که محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم چون از معراج باز آمد بعد از آن هرگز گفت
 زیرا که همه دل شده بود و گفت چون ابراهیم علیه السلام مر سپهر را گفت که در خوابم
 که ترا قربان می باید کرد و گفت ای پدر اگر در خواب ز رفتی این در خواب ندیدی و گفت
 و دیدار در دنیا با سرار بود و در آخرت با بصارت نقل است که یکروز در استدرج
 سخن میگفت سایل گفت استدرج کدام بود گفت شنیده که فلان کسی بعد از گاه
 بازمی برد نقل است که در آخر عمر خندان در دور و دیده آمد که هر شبانگاری
 بر بام آن خانه رفتی که اکنون بر ابریزت اوست و آنرا بیت الفتوح گفتندی بر آن
 بام روی بافتاب کردی و گفتی ای سرگردان مملکت امروز چون بودی و چون میگفتی
 در ملک و مملکت در هیچ جای اند و بکین شتاق اینجه بیست یا هفتی و در هیچ موضع از
 زیر وز برشته کان این واقعه خبری یا هفتی هم ازین جنس سخنهای گفتی تا آفتاب فرو
 شدی بعد از آن از بام فرود آمدی نقل است که سخن او در آخر عمر چنان
 بنده شد که فهم خلق بدان نمیرسید و طاقت شنیدن سخن وی نداشتند در آخر مجلس
 و غلط وی خلق اندک رفتندی چنانکه بنهاده و بیژده کس پیش نبود و چنانکه عبد الله
 انصاری گفت چون ابو علی و تفاق را سخن عالی شد مجلس وی از خلق خالی شد نقل است
 که او کل عبادت عالی داشت که پوسته مسکینی خداوند را در کار موری کن و بگاه
 برکت بخش و گفت خداوند را در این سخن که از تو بر سر منبر بسیار را خواند و نام با این خلق

گناه کار و اگر التماس خواهی کرد باری در پیش این مجلسیان رسوا گردان من همچون
 در مرقع تصوفیان با کن در کوه و عصائی بدست من ده که من شوی و صوفیان دست
 دارم آنکه مرا با مرقع در کوه و عصا بودی از وادیهای و درخ سر در و تا بعد از آن
 همیشه خوانا به فراق تو میخورم و در آن وادیها نوحه در دو میگویم و بر سر نگوئی چیزی
 میگویم و ما تم باز ماندگی مونس خود میدارم تا باری اگر قرب تو ام نبود نوحه در دو فرقی
 تو ام بود و گفت خداوند اما دیوان خود را بجایه سیاه کرده ایم تو موسی ما را بر روزگار
 سفید کرده پس ای خالق سیاه و سفید بفضل و رحمت خود سیاه کرده ما را در کار سفید
 کرده خود کن و گفت خداوند هر که ترا تحقیق بداند هرگز از طلب تو باز نه ایستد و اگر چه
 یقین بداند که ترا هرگز نیاید و گفت خداوند اگر فهم که رحمت و فضل خود مرا به پشت فرود
 آوری و بد جز عالی مرا برسانی اما آن حسرت که تقصیر کردم در بندگی تو و بهتر ازین
 تو استم بود و نبودم هرگز از من بر بخیزد نقل است که شیخ ابو القاسم قشیری او را
 بعد از وفات بخواب دید پرسید که حق تعالی با تو چه کرد گفت مراد داشت و پیرانی
 که بدان اقرار آوردم یا مزید مگر یک گناه که از اقرار کردن آن شرم شرم داشتم به
 آن مراد غرق باز داشت تا آنکه گاه که همه گوشت از روی من فرود نخت و آن گناه بود
 که در کودکی با مردی نگرسته بودم و در نظر من نیکو آه بود و یکبار دیگر شیخ را بخواب
 دید که عظیم مقرب بود و میگریست گفت ترا چه شده است مگر مراجعت با زبونیا
 میخواهی گفت علی آناه از به صلاح خود اما سبب آن میخواهم تا میان در بندم و عصا
 بر درهای ایشان میرنم و میگویم گنبد و از غفلت بیدار شوید که شما غنبد کنید که شما از که باز
 مانند ما در حسرت جا ویدمانند همچون دیگری او را بخواب دید و حال پرسید گفت
 هر عمل که کرده بودم از نیک و بد دره بر من می شمرند پس گوید که و غفور بر من فرود آمد و مرا
 در محضرت داشت برمه الله علیه و آله و سلم

در ذکر ابو علی محمد بن عبد الوهاب ثقفی رحمه الله علیه

آن برورده اسرار آن جو کرده انوار آن معنی تقوی آن مهدی معنی و آن ولی توفی
 شیخ ابو علی ثقفی رحمه الله علیه امام وقت و عزیز روزگار بود و صحبت ابو حنبله و حرمین
 یافته بود و در پیشاپوش شیخ وقت بود و علوم ظاهر و باطن بر کمال داشت و در فقهی
 به علوم و احادیث مقدم علما عصر بود و دست از همه بداشت و بعلم اهل تصوف
 مشغول شد پس در میان صوفیان در سخن آمد و شانی و کلماتی نیکو داشت و بغایت
 حکیم بود و در نیشابور وفات کرد در سنه ثمان و عشرين و ثلاثا ثمانه نقل است که
 همسایه داشت که گویا باختی روزی سگی بر کبوتر می انداخت بر پیشانی شیخ آیه شکست
 د خون از وی روان شد اسحاب گفتند مگر پیش حاکمان شهر چیزی بگوید تا دفع نموده
 وی بکشند پس شیخ مریدی را بخواند و گفت از آن درخت چوبی باز کن و پیش آن کبوتر
 باز بر و او را بکوی تا بعد ازین با من چوب کبوتر میراند و سنگ نمندازد و گفت
 روزی جنازه دیدم که سه مرد وزنی بر گرفته بودند پس آن طرف که زن گرفته بودند
 بر گرفته تا بکویستان نماز بروی کردم و دفن کردم از ایشان پرسیدم که شمارا
 همسایگان نبود که مدد کردند می گفتند بل اما این میت محنت بود و او را صحبت
 داشتند بی مراد وی رحم آمد و در می چند و پاره کندم با ایشان دادم در آن شب
 بخواب دیدم که شخصی بیاید روی او چون ماه بود و جامهای خوب پوشیده مشمی
 کرد و گفت من آن محنتم سبب آنکه خلق مرا حقیر داشتند حق تعالی بر من رحمت کرد و
 گفت اگر حمله علوم تحصیل کند و با تشایح و صلحا صحبت دارد هرگز مرادش مردان نرسد
 تا نفس زاری نیست نه با فرمان شیخی کامل با امام متقی یا مردی صالح ناصح از آنکه هرگز
 اوب فرامید و نباشد که اوب را اوب خدمت و صحبت بیاموزد و از منویات منع کند

و از آفات عیوب اعمال او آگاه کند و از مکر و کید نفس و رعونت او را خبر دهد و هیچ معاصی
 او صحیح نبود و در هیچ معامله اقتدا بوی نشاید کرد و گفت طمع رستی مدار کسی که سلسله نکرده باشد
 ادب مدار کسی که او را ادب نام موخته باشند و گفت هر که با مشایخ صحبت دارد و
 طریق خدمت و ادب نگاه ندارد محروم ماند از نوایه نظر و صحبت ایشان و از برکات
 ایشان و انواری که از فیض بهای ایشان میرسد از همه محروم ماند و گفت فروغ
 صحیح بخیرد مگر از آسلی صحیح پس هر که خواهد که افعال او صحیح بود و بر جاده سنت و معیشت
 بود که نخست با اخلاص و صدق دل درست کن که از دوستی اخلاص باطن رستی
 اعمال ظاهر خشنود و گفت هیچ عمل مکنید برای حق تعالی مگر آنکه صواب بود و خالص
 بهیچ عمل خالص قیام ننماید مگر آنکه موافقت سنت و متابعت بود و گفت مرد خان
 باید که از چهار خصلت خالی و غافل نماند یکی صدق قول دوم صدق عمل سیوم صدق
 سوادت چهارم صدق امانت و گفت علم حیات دست از جیل و نور چشمت علمت
 و گفت شغل و جمع دنیا چون روی کسی نهند آفت است و چون دنیا روی از کسی بگذرد
 مر او را حسرتست و غافل آنست که هرگز فرو نیاید بر چیزی که حاصل آن حسرت
 و آفت بود در دو جهان و گفت وای بر کسی که بهیچ چیز با همه چیزها خرید و بود و همه چیزها
 بهیچ چیز نفروخته باشد و گفت روز کاری در آید که بهیچ نومن را در روی غیش و زندگانی خوش
 نباشد مگر خود را بر فراق منافقی بنهد و نعوذ بالله من هذا و الله اعلم بالتواب

شغل بهیچ

در ذکر ابو علی احمد بن محمد الرودباری رحمه الله علیه

آن رنج کشیده مجاهد آن کنج گزیده مشاهد و آن کوه علم آن بحر علم دوستدار
 شیخ ابو علی رودباری رحمه الله علیه از کافلان طریقت بود و از اهل فتوت و طریقت
 پیران بود و در علوم و ریاضت و در معاملات و کرامت و وفراست بزرگوار بود و در مسائل و

ن رودباری

از بغداد بود و در مصر ساکن بود و در همه عالم بحال مصیبت بود و در حقایق کلماتی عالی داشت
 صحبت شیخ جنید و ابو الحسن نوری جمیع الله یافته بود و بسیار مشایخ کبار را دیده و با
 ایشان صحبت داشته و وفات او در مصر بود در تاریخ سنه ثمان و عشرين و ثمانمائه
 نقل است که گفت اجتماع این طایفه بوعده نبود و برکنده شدن ایشان بشاوریست
 بنود و گفت در ویشی وفات کرد چون او را دفن میکردم خواستم که روی وی بر خاک نهم
 تا باشد که حق تعالی بروی رحمت کند در که چشم باز نمیکرد و گفت مراد لیل می بری پیش
 آنکس که مرا عزیز کرده است کفتم بایستید پس از مرگ زندگانی هست گفت آری
 مبعثان حق تعالی همه زنده اند ای بوعلی اگر فردا امر آب روی بود ترا باری دهم و گفت
 نه تی بلبای و سوکس طهارت بنماید دم روزی در موضعی در میان آب بازده تا
 رفتم تا وقت آفتاب بر آمدن آنجا ماندم در همانه ریخته و خسته شدم که و صورت
 نمی بایتم کفتم بار خداوند العافیه با نقی آواز داد که العافیه فی العلم و گفت
 تصوف آنست که صوفی صوفی پوشد و نفس را بچشاند طعم بلا و حقا و بسند از دنیا
 را از پس ققاء سلوک کند بر طریق سنت و متابعت مصطفی صلی الله علیه و سلم
 گفت هر یک از پنج روزه که نفسی نبالد و با بازار مایه فرستاد تا که انسی کند و گفت
 تصوف صفوت قربت بعد از که درت نقد و گفت تصوف معتکف بوست
 بر در دست و سر استمانه در نهادن و از آنجا که شستن اگر صد بار برانندت گفت
 تصوف عطای احرار است و گفت خوف و رجاء و ابال مرغند چون مرغ با بسید بالها
 بایستد و چون بحال نقصان پذیرد و بکمال ناقص شود و گفت چون مرد از هر دو بماند
 در جبهه شرک بود و گفت حقیقت خوف آنست که با حق تعالی از غیر حق تعالی ترسی گفت
 محبت آنست که خود را بهیچکلی محبوب خویش بسیاری و مر ترا هیچ باز نماند از تو و گفت
 توحید استقامت دلست با ثبات با مفارقت تعطل و انکار و گفت مافع ترین نفسی آن بود